

ماهنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی^۱

سال سیزدهم - شماره پنجم - مرداد ۱۳۹۹ - شماره پیاپی ۵۱

مروری بر روایت شخصیت اسکندر در متون نظم و نثر فارسی از قرن سوم تا

ششم هجری

(ص ۳۰۵-۳۲۸)

نگار توکلی اوجانی^۲، جلیل امیرپوردریانی (نویسنده مسئول)^۳، ناصر ناصری^۴

تاریخ دریافت مقاله: خرداد ۱۳۹۸ تاریخ پذیرش قطعی مقاله: شهریور ۱۳۹۸

چکیده

شخصیت اسکندر مقدونی از چهره‌های تاریخی - ادبی تأثیرگذار در متون ادبی است که بیشتر مطالعات پیرامون وی در میان متون منظوم و با تکیه بر یکی از جنبه‌های زندگی وی مورد توجه قرار گرفته است. در پژوهش پیش رو هدف بررسی چندجانبه و تطبیقی انعکاس داستان زندگی اسکندر در میان متون منظوم و منثور برجسته ادبیات فارسی است؛ ازاینرو برای شناخت هرچه بیشتر و دقیق‌تر این موضوع، متون برجسته نظم و نثر که چهره تاریخی یا افسانه‌ای اسکندر و گفتار و کردار وی در آن منعکس شده است، زمینه و هدف اصلی پژوهش می‌باشد. نوع رویکرد نگارندگان در این مقاله توصیفی - تحلیلی بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای است که چهار متن شاهنامه فردوسی، اسکندرنامه نظامی، الکامل ابن اثیر و اخبار الطوال ابن قتیبه دینوری انتخاب شده است. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که هریک از شاعران و نویسندگان با توجه به اقتضای زمانی و شرایط موجود، با رویکردی خاص به داستان اسکندر مقدونی توجه نموده‌اند. آنچه از مقایسه این آثار بدست می‌آید آن است که فردوسی با رویکردی ملی - میهنی قصد دارد اسکندر را ایرانی‌نژادی عادل جلوه دهد تا بدین ترتیب حمله او به ایران و ویرانیهایش توجیه یابد. اسکندر در شعر نظامی، حکیم و تا حدودی مقدس و همتای ذوالقرنین معرفی شده است و ابن اثیر و دینوری با پایبندی بیشتری به روایت تاریخی، به انعکاس این داستان پرداخته‌اند.

واژه‌های کلیدی: اسکندر، روایت تاریخی - ادبی، متون منظوم و منثور، اسکندرنامه.

۱- تمام مجلات علمی پژوهشی کشور از ابتدای سال ۹۸ به دستور وزارت علوم به مجلات علمی تغییر نام داده‌اند.

۲. این مقاله برگرفته از رساله دکتری خانم نگار توکلی اوجانی می‌باشد.

دانشجوی گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران.

(negar.tavakoli61@gmail.com)

۳- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد شبستر، دانشگاه آزاد اسلامی، شبستر، ایران. (نویسنده مسئول)

(jalilamirpoor@gmail.com)

۴- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران.

(nasernaseri43@gmail.com)

A review of the narration of Alexander's character in Persian poetry and prose texts from the third to the sixth century AH

Negar Tavakoli Ojani^۱, Jalil Amirpourdriani^۲ (Responsible author),
Nasser Naseri^۳

Abstract

The character of Alexander the Great is one of the most influential historical-literary figures in literary texts. In the present study, the aim of a multifaceted and comparative study is to reflect the life story of Alexander among the prominent poetic and prose texts of Persian literature; Therefore, in order to know this subject more and more accurately, the prominent texts of poetry and prose in which the historical face or myth of Alexander and his words and deeds are reflected, is the main background and purpose of the research. The authors' approach in this descriptive-analytical article is based on library studies in which four texts of Ferdowsi's *Shahnameh*, *Iskandarnamah* Nezami, *Al-Kamil Ibn Athir* and *Akhbar al-Teval Ibn Qutaybah Dinvari* have been selected. The findings of the research indicate that each of the poets and writers have paid special attention to the story of Alexander the Great according to the temporal contingency and the existing conditions. What can be deduced from the comparison of these works is that Ferdowsi with a national-patriotic approach intends to make Alexander a righteous Iranian in order to justify his attack on Iran and its destruction. In Nezami poetry, Alexander is introduced as a sage and to some extent a saint and a counterpart of *Dhu al-Qarnayn*, and *Ibn Athir* and *Dinvari* have reflected this story with more adherence to the historical narrative.

Keywords: Alexander, historical-literary narrative, poetic and prose texts, Alexander Letter.

^۱- Student of Persian Language and Literature Department, Shabestar Branch, Islamic Azad University, Shabestar, Iran. (negar.tavakoli61@gmail.com)

^۲- Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Shabestar Branch, Islamic Azad University, Shabestar, Iran. (Responsible author) (jalilamirpoor@gmail.com)

^۳- Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Khoy Branch, Islamic Azad University, Khoy, Iran. (nasernaseri43@gmail.com)

مقدمه

براساس نظر بسیاری از محققان «اعتلای چهره اسکندر در حافظه تاریخی یا اذهان عامه ملت‌ها تا حد زیادی محصول ادعاهای وی است. او ادعا داشت که از تبار خدایان است و پسر ژوپیترا» (پژوهشی در اسطوره گیلگمش و افسانه اسکندر، ستاری: ص ۹۵). «کالیستنس ۳۲۷-۳۶۰ ق.م نخستین کسی است که کتابی درباره زندگی اسکندر نوشته که در همان اوان از میان رفته است. در قرن دوم میلادی قصه پردازی از مردم مصر که با فرهنگ یونانی آشنا بوده از اخبار و اقوال و روایاتی که درباره اسکندر شنیده بود، مجموعه‌ای یونانی فراهم آورد که منشأ همه روایات موجود از قصه اسکندر است. وی را کالیستنس دروغین مینامند» (تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تفضلی: ص ۳۰۴). «ژولیوس والریوس در سال ۳۳۰ میلادی این اثر را از زبان یونانی به لاتین برگرداند و در اواخر حکومت ساسانیان قصه اسکندر از یونانی به زبان پهلوی ترجمه شد و از همین ترجمه پهلوی در تدوین خداینامه بهره گرفته شد» (همان: ص ۳۰۵). در اکثر قریب به اتفاق متون، اسکندر، فرزند دارا (داراب) معرفی شده است و نخستین بار در شاهنامه به همین صورت مورد توجه قرار گرفت؛ اما پس از فردوسی در میان متون منظوم، نظامی توجه ویژه‌ای به اسکندر و زندگی او داشته است؛ با این وجه تمایز که در اسکندرنامه نظامی، وی نه فرزند دارا بلکه بر مبنای حقیقت تاریخی، فرزند فیلیپ (فیلکو) معرفی شده است. در هر حال «شخصیت اسکندر در منابع ایرانی و اسلامی چنان دستخوش تحریف و آشفته‌گی شده است که بجزئیّت میتوان گفت در این منابع، عنصر افسانه بر حقیقت فزونی دارد. تصویری که در ادبیات فارسی از اسکندر در مقام جنگاور بی‌باک، شاه دادگر، حکیم و پیامبر ساخته‌اند، منحصر به دوره اسلامی و نوشته‌های ایرانیان مسلمان است» (پژوهشی در اسطوره گیلگمش و افسانه اسکندر، ستاری: ص ۸۷).

آنچه از شخصیت اسکندر مقدونی در حافظه ایرانیان در لابلای متون منظوم و منثور فارسی نقش بسته است از موضوعات قابل توجهی است که پرداختن به آن میتوان دگردیسی این چهره تاریخی را در متون مختلف ادبی بخوبی مشخص سازد. آنچه مسلم است اینکه اسکندر شخصیتی تاریخی است که در ادبیات فارسی با افسانه‌های مختلفی از وی یاد شده است. پژوهش و جستار پیش رو در پی آن است که به این سؤال پاسخ دهد که شخصیت اسکندر و شیوه‌های پردازش آن در متون برجسته نظم و نثر فارسی از قرن سوم تا ششم هجری چگونه است؟ و دیگر آنکه شاعران و نویسندگان در روند مراحل توصیف و تحلیل شخصیت اسکندر، به چه صورت عمل نموده‌اند؟

اصلیترین فرضیه این پژوهش آن است که با بررسی اوضاع زمانه شاعران و نویسندگان مختلف، دغدغه‌ها و مشکلات و مسائل سیاسی، اجتماعی و حاکمیت عصر آنان میتوان

دریافت کرد که در یک بررسی تطبیقی چگونه شخصیت کشورگشای اسکندر گاه به قداست ذوالقرنین که در قرآن شخصیتی پیامبرگونه دارد تبدیل میشود و گاه در روایت ایرانی شاهنامه، همتای دارا از جایگاه و ارزشی ملی برخوردار میگردد و گاه در روایتی شخصیتی عرفانی مییابد.

ضرورت و سابقه پژوهش

پژوهشهای گسترده‌ای درباره داستان اسکندر در شرفنامه و اسکندرنامه نظامی، شاهنامه و... یا در منابع تاریخی صورت پذیرفته است اما از آنجاکه این شخصیت تاریخی دارای گستردگی و نفوذ فراوانی در متون و آثار منظوم و منثور فارسی است، تا کنون پژوهشی که بصورت همه‌جانبه و کامل به بررسی انعکاس سیمای اسکندر مقدونی در آثار نظم و نثر فارسی پرداخته باشد، مورد توجه قرار نگرفته است و بیشتر پژوهشهای موجود در قالب بررسی تطبیقی در یک یا چندان محدود بویژه در آثار فردوسی و نظامی به بررسی و تحلیل این موضوع پرداخته‌اند؛ ازاینرو ضروری بنظر میرسد که با نگاهی فراگیرتر و همه‌جانبه‌تر به بررسی شخصیت این پادشاه تاریخی در لابلای متون ادبی فارسی بپردازیم. «نظر به اهمیت فراوان حمله اسکندر مقدونی به ایران تاکنون کتابها و مقالات و مطالب بیشماری درباره این ماجرا نوشته شده است، بطوریکه فقط به قول احمد حامی، اسکندرشناسان آمریکا حساب کرده‌اند ۱۲۲۳ اسکندرنامه نوشته شده است، اما متأسفانه اسناد و مدارک تاریخی مهم و صحیحی از منابع کهن ایرانی باقی نمانده است و چند جا که بصورت جسته و گریخته در متون پهلوی از او یاد شده، او را شوم - گجستک - خوانده‌اند» (اسکندر، ایران - نظامی، کرمی: ص ۱۳۳).

درخصوص شخصیت اسکندر از منظر رویکرد تاریخی تا کنون پژوهشهای مختلفی صورت گرفته است. یکی از مهمترین آثار و کتبی که درخصوص پیوند چهره تاریخی با بُعد ادبی و روایی شخصیت اسکندر در ادبیات انجام شده است، کتاب «اسکندر و ادبیات ایران» از سیدحسن صفوی است. نویسنده در این کتاب بگونه‌ای به بررسی داستان اسکندر پرداخته است اما حیطه موردتوجه در این اثر، تنها شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی است. ازاینرو نمیتوان برخلاف عنوان، رد پای جامع و کامل از انعکاس داستان اسکندر مقدونی در دیگر متون منثور ادبیات فارسی پیدا نمود.

درخصوص انعکاس سیمای اسکندر در ادبیات فارسی مقالات مختلفی بویژه در چند سال اخیر به رشته تحریر درآمده است که برخی از آنها با موضوع این جستار قرابت و همخوانی بیشتری دارد، ازاینرو به تعدادی از این پژوهشها بعنوان نمونه اشاره میکنیم. عباسکوهی و همکاران (۱۴۰۰) در مقاله «مقایسه سبکی داستان اسکندر در شاهنامه

فردوسی و اسکندرنامه نظامی» به شخصیت اسطوره‌ای اسکندر در شاهنامه و شخصیت آرمانی او در اسکندرنامه نظامی توجه نموده است. فاطمی و همکاران (۱۳۹۱) در مقاله‌ای با عنوان «بررسی روایت داستان اسکندر و دارا در دو گزارش ابن مقفع و فردوسی» به این نتیجه رسیده‌اند که دو روایت در ساختار اصلی بسیار به هم شباهت دارند اما ابن مقفع با رویکرد تاریخی بیشتری به جزئیات داستان اسکندر پرداخته است. عبادی و همکاران (۱۳۹۰) در مقاله «روابط بینامتنی در اسکندرنامه‌های منظوم فردوسی، نظامی و امیرخسرو» از دیدگاه هم‌حضور یا بینامتنیت براساس نظریه نقد ادبی معاصر از منظر ژنت به موضوع انعکاس شخصیت اسکندر در ادبیات فارسی پرداخته‌اند. حسام‌پور (۱۳۸۹) نیز مقاله‌ای با عنوان «سیمای اسکندر در آیینه‌های موجدار» به رشته تحریر درآورده است. در این پژوهش نویسنده کوشیده با بهره‌گیری از آثار نظامی و فردوسی بعنوان اصل و اساس دو منبع ادبی پیرامون اسکندر به تحلیل شخصیت، خلق‌و‌خو و جنگها و لشکرکشیهای وی بپردازد و نتیجه میگیرد که قهرمان‌سازی از چهره اسکندر در متون ادبی بصورت بیشتری مورد توجه قرار گرفته است. کهدویی و نصر آزادانی (۱۳۸۲) نیز در مقاله «نگاهی به اسکندرنامه منظوم و منثور» به مشهورترین اسکندرنامه‌های منظوم از فردوسی و نظامی و مقایسه آن با ساختار روایی اسکندرنامه منثور که از عربی به فارسی ترجمه شده است و روایت آن از وهب بن منبه است، توجه نموده‌اند و نتیجه گرفته‌اند بین متن عربی قصه اسکندر و روایت و متن فارسی منثور مشابهتهایی وجود دارد.

روش مطالعه

این جستار گزارشی است از یک پژوهش اسنادی و بنیادی که به روش توصیفی - تحلیلی کوشیده است به بررسی مقایسه‌ای داستان اسکندر در متون منظوم و منثور ادب فارسی از حیطه قرن سوم تا ششم هجری بپردازد و با تکیه بر اشعار فردوسی، نظامی و نثر ابن اثیر و ابن قتیبه دینوری به تحلیل داده‌ها توجه نماید. این مقاله از طریق فعالیت کتابخانه‌ای و مراجعه به منابع پایگاه‌های علمی معتبر مجازی صورت گرفته است.

بحث و بررسی

شخصیت اسکندر در منابع روایی ایران

اسکندر و شخصیت او از گذشته تاکنون موضوع بسیاری از آثار ادبی و تاریخی بوده است و «روایتهای افسانه‌هایی به زبانهای گوناگون از جمله یونانی، لاتینی، پهلوی، عربی، فارسی و... از آن صورت گرفته است» (اسکندرنامه، افشار: ص ۱۸). هریک از این آثار با نگرش خاصی به احوال و زندگی اسکندر پرداخته‌اند اما «شخصیت تاریخی اسکندر در

منابع ایرانی - اسلامی دستخوش تغییر و تبدیلهای بسیار شده است؛ بگونه‌ای که عنصر افسانه بر حقیقت تاریخی غلبه یافته است» (اسکندرنامه، کیوانی: ص ۳۴۹). در ادبیات فارسی این روند سبب شکل‌گیری نوعی از آثار ادبی با نام «اسکندرنامه»ها شده است که نمونه‌هایی از آن در متون منظوم و منثور فارسی وجود دارد. «شخصیت تاریخی اسکندر در سال ۳۳۰ ق.م به ایران حمله کرد. وی در سه نبرد بزرگ گرانیکوس، ایسوس و گوگمل به جنگ با داریوش سوم پرداخت که به فرار شاه ایران منجر شد. اسکندر پس از فتح ایران با استاتیرا دختر داریوش ازدواج میکند» (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، پیرنیا: صص ۱۱۶-۱۰۹؛ ایران از آغاز تا اسلام، گریشمن: ص ۲۱۱). اسکندر «در راه برگشت به یونان در حوالی بلوچستان فعلی با مشکل کم‌آبی شدید و گرما مواجه میشود و بسیاری از سپاهیان خود را در ناحیه کدرزی ازدست میدهد. پس از عبور از راه سیرجان و پاسارگاد به شوش میرسد و آخرین نبرد خود در ایران را در منطقه ایلام انجام میدهد و در بابل از دنیا میرود» (تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، پیرنیا: ص ۱۶۳).

شهرت اسکندر در منابع روایی اسلامی مانند شاهنامه و متون ادبی، آثار حکمی و تاریخی اگر بیش از شاهان ایرانی نباشد، کم از آن نیست. دلیل شهرت اسکندر را میتوان ذیل چند گزینه جستجو نمود؛ نخست آشنایی ایرانیان با فلسفه حکمت یونان و مقارن بودن حکومت اسکندر با حکیمانی چون ارسطو که به وی چهره‌ای فلسفی و عالمانه میداد. دوم وجود آیاتی در قرآن کریم که پیرامون «ذوالقرنین» مطالبی بیان شده است و مفسران بسیاری به همسانی ذوالقرنین و اسکندر توجه داشته‌اند و سومین نکته استحاله شخصیت تاریخی اسکندر با خیال‌ورزیهای شاعرانه و ادبی بسیاری از شاعران و نویسندگان ایرانی و تبدیل شدن وی از شخصیتی منفور به شهریاری مقبول در عرصه متون ادبی زبان فارسی. راهی که شاعرانی چون فردوسی در پیش گرفتند یعنی هم‌نژاد ساختن اسکندر و دارا (داریوش سوم) و حتی برتر جلوه دادن اسکندر نسبت به پادشاهی مانند دارا، سبب شد از اسکندر شخصیتی ساخته شود که در دورانی وسیع از تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران زمین مورد توجه قرار گیرد. به هر ترتیب پیوند شخصیت اسکندر با ذوالقرنین در قرآن و نیز ساخت نژادی از میان شاهان ایرانی سبب شد در ادب پارسی اسکندر بصورت نمادین از پادشاه آرمانی تا انسان کامل و... مورد توجه قرار گیرد. در روایات ادبی از اسکندر «او دیگر نه اسکندر مقدونی بلکه ترکیبی از یک حاکم حکیم افلاطونی و یک ذوالقرنین قرآنی است» (پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین‌کوب: ص ۱۷۰).

بررسی تطبیقی سیمای اسکندر در شاهنامه فردوسی، اسکندرنامه نظامی، اخبار الطوال دینوری و الکامل ابن اثیر
به دنیا آمدن اسکندر

روایت فردوسی

دارا پادشاه ایران به یونان حمله میکند و فیلیپ که قادر به مقابله او نبود، تصمیم میگیرد خراج بپردازد و دختر خود ناهید را به ازدواج او درآورد. اما عمر این ازدواج کوتاه است و داراب بدون آنکه بداند ناهید از او باردار است، وی را نزد پدر میفرستد. در یونان «اسکندر» از ناهید به دنیا می‌آید. ازاینرو در روایت شاهنامه، اسکندر یک یورشگر بیگانه نیست، بلکه پسر داراب است و برای رسیدن به تاج و تخت ایران، شایسته و سزاوار است. پس از آنکه داراب ازدنیا می‌رود، فرزند دیگرش «دارا» بجای اسکندر بر تخت شاهی مینشیند. اما دارا برخلاف منش نیک پدر، پادشاهی تندخو و سبکسر است و در قیاس با اسکندر بی‌تدبیر و نابخرد توصیف میگردد. ازاینرو اسکندر بر دارا شورش میکند و تاج و تخت ایران را بدست می‌آورد. آنچه از روایت فردوسی بدست می‌آید، آنکه لشکرکشی اسکندر حمله یک بیگانه بر ایران نیست بلکه نبرد و درگیری بین دو برادر ایرانی‌نژاد و همخون از یک پدر است که در نهایت به پیروزی فرد لایقتر ختم میگردد» (شاهنامه: ج ۵/۵۱۸-۵۶۱). صورت و رخسار ایرانی و کیانی‌نژاد اسکندر تا به اندازه‌ای است که آن هنگام که در پوشش فرستاده‌ای ناشناس به ایران می‌آید و بصورت مخفیانه به دربار دارا می‌رود، نامداران و بزرگان ایرانی از دیدار او بوجد می‌آیند:

ز دیدار و از فرّ و فرهنگ اوی بالا و از شاخ و آهنگ اوی
(همان: ۵/۵۳۶)

دارا پس از دیدار او از شباهتش به خود تعجب میکند:

چو دارا بدید آن دل و رای اوی	سخن گفتن و فرّ و بالای اوی
تو گفתי که داراست بر تخت عاج	ابا یاره و طوق و با فرّ و تاج
بدو گفت نام و نژاد تو چیست	که بر فرّ و ساخت نشان کیی است
از اندازه کهتـران برتـری	من ایدون گمانم که اسکندری
بدین فرّ و بالا و گفتار و چهر	مگر تخت را پروریدت سپهر

(همان: ج ۵/۵۳۷)

در شاهنامه بزرگان ایرانی از نسب و نژاد اسکندر آگاهند. مینوی درخصوص داستان اسکندر در شاهنامه مینویسد: «داستان اسکندر نسبت به روایات اساطیری ایران بیگانه است و از مآخذ خارجی آمده است، بجز یک قضیه و آن اینکه برای کم کردن ننگ این شکستی که از بیگانه‌ای به ایرانیان رسیده است حکایت کرده‌اند که شاه ایران دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از همخوابگی با او دختر را به یونان پس فرستاد و از این دختر پسری زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و اسکندر نامید و این اسکندر در حقیقت برادر دارای آخرین بود و دارا مغلوب برادر خویش گردید» (فردوسی و شعر او،

مینوی: ص ۱۱). نکته دیگر طرح داستان ازدواج اسکندر با دختری ایرانی است. این موضوع که به روایت فردوسی، اسکندر با روشک دختر دارا ازدواج کرده است، داستانی نیمه‌افسانه‌ای است؛ چراکه «طبق روایات تاریخی اسکندر فی‌الواقع با دو شاهزاده خانم ایرانی ازدواج کرد که یکی استاتیرا نام داشت و دیگری پروساتیس» (اسکندر از هجوم تا جذب، امیدسالار: ص ۴۷). فردوسی تا به آنجا در ایرانی‌نژاد جلوه دادن اسکندر پافشاری مینماید که در صحنه‌ای که یونانیان سپاه اسکندر از فرمان وی سرپیچی میکنند، او خود را دلگرم سپاهیان ایرانی‌ش معرفی میکند و چنین میگوید:

سکندر غمی شد ز گفتارشان	برآشت و بشکست بازارشان
چنین گفت کز جنگ ایرانیان	ز رومی کسی را نیامد زیان
به دارا بر از بندگان بد رسید	کسی از شما باد جسته ندید
بر این راه من بی شما بگذرم	دل اژدها را به پی بسپرم
ببینید از آن پس که دیجور فور	نپردازد از بن به رزم و به سور
چو از او بازگردم بیایم به روم	به مردی به زیر آورم روی بوم
مرا یار یزدان و ایران سپاه	نخواهم که رومی بود نیکخواه

(شاهنامه: ج ۵۲۷/۶ - ۵۲۴)

روایت نظامی

دو کتاب *شرفنامه* و *اقبالنامه* که از مثنویهای حماسی - غنایی نظامی است مشتمل بر داستانهایی درخصوص اسکندر است. نظامی در ابتدای *شرفنامه* تلاش میکند به مخاطب نشان دهد اصل و اساس داستان اسکندر را بر مبنای منابع تاریخی و آنچه در آثار گذشتگان بوده و باورپذیر است، در اشعار خویش انعکاس داده است:

چنان گفتم از هرچه دیدم شگفت	که دل راه باور شدش برگرفت
حسابی که بود از خرد دوردست	سخن را نکردم بر او پای بست
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها	بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
ز ییادت ز تاریخهای نوی	یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او	ز هر پوست پرداختم مغز او

(شرفنامه: ص ۶۹)

نظامی درخصوص تولد اسکندر چند روایت را مطرح مینماید. نخستین روایت نظامی آن است که اسکندر از زنی گمنام و سیه‌روز دنیا آمده است:

در این داستان داوریها بسی است	مرا گوش بر گفته هر کسی است
چنین آمد از هوشیاران روم	که زاهد زنی بود از آن مرزوبوم
به آبستنی روز بیچاره گشت	ز شهر و ز شوی خود آواره گشت

چو تنگ آمدش وقت بارافکنی بر او سخت شد درد آبستنی
به ویرانه‌ای بار بنهاد و مرد غم طفل میخورد و جان میسپرد
(همان: ص ۸۱)

نظامی در لابلای اشعارش، اشاره‌ای گذرا و کوتاه به داستان دارا و اسکندر میکند اما این روایت را در حدّ اینکه خواننده بداند که وی به روایت پهلوی و کهن نیز نظر داشته است، مورد توجه قرار داده و داستان خود را بر پایهٔ این نکتهٔ بنا مینهد که در آن اسکندر فرزند فیلیپ (فیلقوس) است:

دگرگونه دهقان آزرپرست به دارا کند نسل او باز بست
ز تاریخها چون گرفتم قیاس هم از نامهٔ مرد ایزدشناس
در آن هر دو گفتار چُستی نبود گزافه سخن را درستی نبود
درست آن شد از گفتهٔ هر دیار که از فیلقوس آمد آن شهریار
(همان: ص ۶۸)

بنظر میرسد دهقانی که نظامی از آن یاد میکند، فردوسی است. نظامی در روزگاری میزیست که علایق میهن‌پرستی و تعصبات ملّی جای خود را به حضور عرفان و اندیشه‌های عارفانه داده بود. از این روست که توجه چندانی به روایت فردوسی و تلاش او برای ایرانی-نژاد جلوه دادن اسکندر ندارد. «درواقع نظامی این روایت را هم که اسکندر فرزند داراب و درحقیقت برادر دارا بوده است نقل میکند، لیکن درخور تأییدش نمییابد» (پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین‌کوب: ص ۱۷۷). زرین‌کوب در کتاب «پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد» تحلیل درخور توجهی از رویکرد عرفانی نظامی درمورد شخصیت اسکندر نشان میدهد. به گمان او نظامی در اواخر عمر خویش دست به سرودن مخزن‌الاسرار و منظومهٔ اسکندرنامه زد و ازاینرو میتوان این دو اثر را آخرین تکاپوی نظامی برای یافتن آرمانشهر و شخصیت آرمانی بویژه در اسکندرنامه دانست (همان: ص ۱۶۹). ازاینرو «زیرکانه از اظهار چالشگری با فردوسی پرهیز مینماید» (فلسفهٔ یونان در بزم اسکندر: نظری به اسکندرنامهٔ نظامی، زرین‌کوب: ص ۴۸۴). نظامی در تحلیل خود از شخصیت اسکندر هر آنچه را که طبق آراء خویش صحیح میدانند نقل مینماید و از ذکر باقی مطالب که به نظر خویش مردود است، خودداری میکند:

ز تاریخ آن خسرو تاجدار به کار آمد این است که آمد به کار
جز این هرچه در خارش آرد قلم سبک سنگینی باشد از بیش و کم
بلی هرچه ناباورش یافتم ز تمکین او روی برتافتم
گزارش چنان کردم در ضمیر که خوانندگان را بود دلپذیر
(شرفنامه: ص ۷۴)

روایت ابن اثیر

ابن اثیر اشاره‌ای جز به زادگاه اسکندر و پدر او ندارد. «فیلفوس، پدر اسکندر یونانی، اهل شهری بود که آن را مقدونیه میخواندند. او بر آن شهر و شهرهای دیگر فرمانروایی میکرد» (برگردان تاریخ کامل، روحانی: ص ۳۲۷).

روایت دینوری

دینوری در کتاب اخبار الطوال دربارهٔ نسب اسکندر اینگونه میگوید: «دانشمندان دربارهٔ نسب اسکندر اختلاف کرده‌اند. ایرانیان و مردم فارس میگویند که اسکندر پسر فیلفوس نیست بلکه نوهٔ دختری اوست و پدر اسکندر دارا پسر بهمن بوده است و گویند چون دارا پسر بهمن با سرزمین روم جنگ کرد، فیلفوس پادشاه روم با او به پرداخت خراج صلح کرد و دارا دختر او را خواستگاری کرد و پس از اینکه او را به همسری خود درآورد به وطن خود برد. گویند چون دارا خواست با او درآمیزد از او بوی تند بدی استشمام کرد و از آمیختن با او منصرف شد و او را به سرپرست امور زنان خویش سپرد تا او را معالجه کند و برای آن بوی تند چاره بیندیشد، او آن زن را با مواد گیاهی که سندر نام داشت معالجه کرد و مقداری از آن بوی بد از میان رفت. دارا دوباره او را خواست و بوی سندر از او احساس کرد و گفت این بوی سندر شدید است. درعین حال با او درآمیخت و او باردار شد، ولی دارا بواسطهٔ همان بو از او خوشدل نبود و او را نزد پدرش برگرداند و اسکندر متولد شد و نام آن مرد مشتق از همان گیاهی است که مادرش را معالجه کرده است و نام آن گیاه را مادر اسکندر از دارا شنیده بود» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: صص ۵۴-۵۳).

باژ خواستن دارا از اسکندر

روایت فردوسی

طبق روایت حکیم طوس، پدر اسکندر همه‌ساله خراج مقدونیه را با هدایایی به دربار ایران میفرستاد و چون اسکندر به سلطنت رسید، دارا به عادت گذشته، خراج مطالبه نمود اما اسکندر برآشفته و در پیغامی کنایه‌آمیز و تعریض‌گونه گفت: «مرغانی که خایهٔ زرین میکردند پریدند. در روایت فردوسی، دارا فردی را نزد اسکندر فرستاد تا «باژ پیشین» را طلب نماید:

چنان بُد که روزی فرستاده‌ای	سخنگوی و روشندل آزاده‌ای
ز نزدیک دارا بیامد به روم	کجا باژ خواهد از آباد بوم

(شاهنامه: ج ۷ / ۲۵۷)

چنان بُد که روزی فرستاده‌ای	سخنگو و روشندل آزرده‌ای
ز نزدیک دارا بیامد به روم	کجا باژ خواهد ز آبادبوم
به پیش سکندر بگفت این سخن	غمی شد سکندر، ز باژ کهن
بدو گفت: رو پیش دارا، بگوی	که: از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همی خایه کرد	بمرد و سر باژ بی مایه کرد

(همان: ۷ / ۲۵۸)

«در شاهنامه اسکندر بعنوان فرستاده با شماری از رومیان و هدایایی گرانبها به نزد دارا می‌رود، اما فرستادگان به نزد دارا باز می‌گردند و اسکندر را می‌شناسند. به این ترتیب اسکندر و همراهانش شبانه از سپاه دارا می‌گریزند» (ر. ک: شاهنامه به نثر، دبیرسیاقی: ص ۹۵).

روایت نظامی

در روایت نظامی، مصریها که از بیداد پادشاه زنگ به ستوه آمده‌اند، از اسکندر طلب یاری میکنند. اسکندر با سپاهی بزرگ راهی مصر میشود و سپاه زنگ را شکست داده و بعد از بدست آوردن غنائیم، سهمی را نزد دارا می‌فرستد. دارا هدایای اسکندر را می‌پذیرد اما نه- تنها مراتب سپاسگزاری را بجا نمی‌آورد، رسولی نزد اسکندر فرستاده و خراج هرساله را طلب مینماید اما اسکندر از خراجگزاری امتناع میکند:

برو بانگ زد شهریار دلیر	که نتوان ستد غارت از تند شیر
زمانه دگرگونه آیین نهاد	شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
سپهر آن بساط کهن درنوشت	بساطی دگر ملک را تازه گشت
همه‌ساله گوهر نخیزد ز سنگ	گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
به گردش کشی بر میار نفس	به شمشیر با من سخنگوی و بس

(همان: ص ۱۸۶)

روایت دینوری

«چون پدر [اسکندر] درگذشت، از دادن باجی که پدرش به دارا پور دارا می‌پرداخت امتناع ورزید. دارا پور دارا به اسکندر فرمان داد تا آن باج را مطابق تعهدی که پدرش کرده بود بپردازد. اسکندر در پاسخ نوشت «مرغی که آن تخم را مینهاد درگذشت و داریوش خشمگین شد و سوگند یاد کرد که شخصاً به جنگ روم خواهد تا آنکه آن را ویران سازد، اسکندر برای چنین جنگی آماده نبود و اسکندر در آغاز سرکش و شیفته به خود بود و در

ابتدای کار سخت ستمگری و سرکشی میکرد» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: ص ۵۵).

روایت ابن اثیر

«چون فیلقوس نابود شد، پس از وی پسرش اسکندر به پادشاهی رسید و بر همه شهرهای روم چیره گردید. نیروی او از دارا افزونتر شد و او چیزی از باژ به دربار وی گسیل نکرد. باژی که فرستاده میشد بسان تخمهای زرین میبود. دارا بر وی خشم گرفت و برای او نامه نوشت و او را نکوهش کرد که بدرفتاری در پیش گرفته و از فرستادن باژ سالانه خودداری ورزیده است. دارا برای وی چوگان، گوی و کویزی [قفیزی یا واحد وزن] فرستاد و خواسته‌اش از این سه ارمغان چنین بود: اسکندر کودکی بیش نیست و او را میسزد که اکنون گوی و چوگان بازی کند و پادشاهی را رها یازد و اگر نکند و نافرمانی پیشه سازد، کسی روانه گرداند که او را بند برنهد؛ شمار سپاهیان وی (دارا) به اندازه کنجدهایی است که به نزد وی روانه ساخته است. اسکندر برای وی نامه نوشت که خواسته وی را دریافته است و آنچه را در نامه وی بوده، نیک نگریسته است و میداند که چوگان و گوی به معنی چیست. او از آن فال نیکو گرفته زیرا چوگان‌باز، چوگان را برمی‌افکند و گیرنده از آن پرهیز میکند و آن را به افکننده برمیگرداند. اسکندر زمین را همانند گوی می‌شمارد و کشور دارا را پیوست کشور خویش می‌انگارد. فال نیک زدن وی به کنجد مانند نیک انگاشتن گوی و چوگان است چه کنجد چرب است و از تندی و سوزندگی به دور است. اسکندر برای وی کیسه‌ای پر از خردل فرستاد و با این کار، او را آگاهانید که آنچه به نزد وی فرستاده است، اندک است ولی تند و سوزان است و لشکریان وی (اسکندر) همچنین تند و سوزانند. چون نامه او به دارا رسید، خود را آماده کارزار با او ساخت (برگردان تاریخ کامل، روحانی: صص ۳۲۷-۳۲۸).

نبرد اسکندر و دارا

روایت فردوسی

بین اسکندر و دارا، چهار جنگ روی داد. در نبرد اول که در نزدیکی فرات بود و به هشت روز انجامید، سپاه دارا شکست خورده و دارا از میدان گریخت؛ اما پیروزی با اسکندر بود:

جهان شد به کردار دریای نیل	به پیش سپاه آوریدند پیل
همه برگرفته دل از جان خویش	سواران جنگ از پس و پیل پیش
(شاهنامه: ج ۶/۲۶۱)	

در نبرد دوم اسکندر پیروز شد و دارا به استخر گریخت و سپاهی فراهم کرد اما باز هم شکست خورد و این بار به کرمان رفت:

سکندر چو بشنید لشکر براند	پذیره شد و سازش آنجا بماند
سپه را چو روی اندر آمد به روی	زمان و زمین گشت پرخاشجوی
سه روز اندر آن رزمشان شد درنگ	چنان گشت کز کشته شد جای تنگ
	(همان، ج ۶/ ۲۶۳)

سکندر چو از کارش آگاه شد	که دارا بر تخت افسر ماه شد
سپه برگرفت از عراق و براند	به رومی همی نام یزدان بخواند
	(همان، ۶/ ۲۶۵)

و در نبرد چهارم، دارا طی نامه‌ای از اسکندر می‌خواهد که راه صلح در پیش بگیرد:

نه مردی بد این رزم ما با سپاه	مگر بخشش و گردش هور و ماه
کنون گر بسازی و پیمان کنی	دل از جنگ ایران پشیمان کنی
همه گنج گشتاسپ و اسفندیار	همان یاره و تاج با گوشوار
فرستم به گنج تو از گنج خویش	همان نیز ورزیده رنج خویش
	(همان، ۶/ ۲۶۷)

روایت نظامی

در این روایت، پادشاه ایران پیش از شروع نبرد، در نامه‌ای اسکندر را به طفلی تشبیه میکند که قصد نبرد با شیر را دارد:

تو ای طفل ناپخته خام‌رای	مزن پنجه در شیر جنگ‌آزمای
	(شرفنامه: ص ۱۸۴)

و سوگند می‌خورد که رومیان را نابود سازد. اسکندر در پاسخ دارا، خود را از نسل پیامبران پیشین معرفی میکند:

به راه نیاگان پیشین ما	که بودند پیغمبر دین ما
به صف براهیم ایزدشناس	کز آن دین کنم پیش یزدان سپاس
که گر دست یابم بر ایرانیان	برم دین زرتشت را از میان
	(همان: ص ۱۸۸)

در این نبرد یکی از سرداران ایرانی ضربه‌ای بر اسکندر وارد ساخت اما اسکندر، سرسختانه مقاومت نمود. از سوی دیگر دو تن از فرماندهان دارا با اسکندر هم پیمان شدند تا شاه ایران را به قتل برسانند:

دو سرهنگ غدار چون پیل مست بر آن پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلوگذار که از خون زمین گشت چون لاله‌زار
درافتاد دارا بدان زخم تیز ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درخت کیانی درآمد به خاک بغلتید در خون تن زخمناک
(همان: ص ۲۰۳)

روایت دینوری

«چون نامه داریوش به اسکندر رسید سپاه خود را جمع کرد و با آنان بسوی عراق حرکت کرد. و چون این خبر به داریوش رسید، زنان و فرزندان و گنجینه‌های خود را در همدان جمع کرد و در حصار آن شهر که از بناهای خود او بود قرار داد و برای رویارویی با اسکندر بیرون آمد و جنگها با او کرد. اسکندر امیدی برای پیروزی بر داریوش و دست یافتن به بخشی از کشور او نداشت تا آنکه با دو مرد از مردم همدان که از فرماندهان نظامی و ویژگیان و نگهبانان داریوش بودند دسیسه ساخت و آن دو را تشویق کرد و فریفت تا نسبت به داریوش مکر و خیانت کنند و آن دو پذیرفتند. روزی درحالیکه داریوش با اسکندر مشغول جنگ بود، آن دو از پشت سر داریوش را مورد حمله قرار دادند و غافلگیر کردند و کشتند و سپاهیان داریوش پراکنده شدند» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: صص ۵۷-۵۸).

روایت ابن اثیر

«[اسکندر گفت] اگر بخواهی، با تو راه دوستی و آشتی در پیش گیرم و اگر نخواهی، راه دشمنی و پیکارگری. سپس اسکندر از جنگ ترسید و خواستار آشتی گردید. دارا با یاران خود به کنکاش نشست و آنان را به جنگ برآغالیدند؛ زیرا دل‌هایشان از او سیاه شده بود. در این هنگام دارا آماده کارزار با او شد. اسکندر برای دو تن از دربانان دارا نامه نوشت و از ایشان خواست دارا را بکشند. آن دو چیزی خواستند ولی ایمن ماندن خود را از گزند در آن ننگ‌جانند. چون جنگ درگرفت، آن دو دربان دارا را کشتند. جنگ میان آنان یک سال به درازا کشید (برگردان تاریخ کامل، روحانی: صص ۲۳۰-۳۲۹).

اسکندر و شهر زنان

روایت فردوسی

«اسکندر به شهری رسید که نامش هروم بود. شهری که تنها زنان در آن زندگی میکردند. در شهر نامه‌ای نوشت که از شما چیزی نمیخواهم. طالب آنم که خردمندزانی

نزد من بفرستید تا از آنان آگاهیها بدست آورم. دانای شهر پاسخ نامهٔ اسکندر را چنین نوشت که اگر لشکر به شهر هروم بیاوری، ده هزار زن همگی دوشیزگانی خفتان پوشیده - با تو مبارزه خواهند نمود - تو مردی بزرگ هستی اگر با زنان جنگ کنی، ننگی جاودانه بر دامانت خواهد نشست، اما اگر به صلح میل کنی میتوانی به شهر ما درآیی. زنان شهر چون از نیت اسکندر آگه شدند، انجمن کردند و گفتند دوهزار زن دانا و سخنگو برمیزینیم و چون بیاید او را استقبال میکنیم و نثار مینماییم» (شاهنامهٔ فردوسی به نثر، دبیرسیاقی: ص ۲۶۲). اسکندر پس از آنکه قصد نمود عازم شهر زنان شود، با تندباد، برف، گرما و... مواجه گردید:

همی رفت با نامداران روم	بدان شارستان که خوانی هروم
که آن شهر یکسر زنان داشتند	کسی بر در شهر نگذاشتند
سوی راست پستان چُن آن زنان	چو گشتی دوان نار بر بر زنان
سوی چپ به کردار پوینده مرد	که جوشن بپوشد به روز نبرد
چُن آمد به نزدیک شهر هروم	سرافراز با نامداران روم
یکی نامه بنبشت با رسم و داد	چنان چون بود مرد فرخ‌نژاد
بعنوان بر از شاه ایران و روم	سوی آنکه دارند مرز هروم

(شاهنامه: ج ۸۵/۷)

دربارهٔ اینکه مأخذ فردوسی در این داستان چه بوده است چیز زیادی نمیدانیم؛ اما نکتهٔ اصلی آن است که ایدهٔ این شهر بعدها توسط نظامی از فردوسی وام گرفته میشود و نظامی در اسکندرنامهٔ خود با جزئیات بیشتر به طرح آن میپردازد. شاید این احتمال وجود داشته باشد که فردوسی با طرح این داستان تمایل داشته آگاهی خویش از اساطیر یونان و روم را نیز به خواننده نشان دهد.

روایت نظامی

«ماجرای سفر اسکندر به اندلس یا قیروان و سمره و مغرب و دیدارش با زنی پادشاه که از او به نامهای قیدافه، فیذاقه، قنذاقه یاده شده است در سرزمینهای اسلامی رایج و مشهور بوده و در آثاری چون اخبار الطوال، شاهنامه، مجمل‌التواریخ، اشعار خاقانی، اسکندرنامهٔ منثور و منابع دیگر به این ماجرا اشاره شده است. اما نظامی آگاهانه و اندیشیده نام قیدافه را به «نوشابه» بدل کرده و ماجرای او را به جای سرزمین اندلس به بردع وطن خود مربوط کرده است» (تحلیل آثار نظامی، احمدنژاد: ص ۹۹). نوشابه در اسکندرنامهٔ نظامی با صفات نیکویی چون نغزگویی، فرزانی و عزم استوار و قوی معرفی میشود:

زنی حاکمه بود نوشابه نام
همه ساله با عشرت و نوش جام

قوی‌رای و روش‌ندل و نغزگوی فرشته‌منش بلکه فرزانه‌خوی
(شرفنامه: ص ۲۷۷)

نوشابه هزاران زن زیبا و سی هزار غلام را به خدمت دارد اما از مردان هیچ‌کس بر درگاه او راهی ندارد و با هیچ مردی دیدار نمی‌سازد. غلامان دربار وی نیز در اطراف و اکناف شهر هستند و مشاوران وی تنها زنان خردمند می‌باشند. آن هنگام که اسکندر به شهر زنان میرسد، از زیبایی و طراوت آن حیرت‌زده می‌شود و بدنبال حاکم آن ولایت می‌گردد. اسکندر متوجه می‌شود که این شهر را زنی پاکدامن و خردمندتر از مردان اداره می‌کند که دختران و زنان زیبا در خدمت اویند و به نیایش پروردگار و طرب و شادی مشغول هستند:

گذشت از پرستیدن کردگار	بجز خواب و خوردن ندارند کار
زن کاروان با همه کاخ و گنج	ز طاعت نهد بر تن خویش رنج
ز پرهیزگاری که دارد سرشت	نخسبد در آن خانه چون بهشت
دگر خانه دارد ز سنگ رخام	شب آنجا رود ماه تنها خرام
در آن خانه آن شمع گیتی‌فروز	خدا را پرستش کند تا به روز

(همان: ص ۲۸۰)

اسکندر شیفته دیدار این شهر و نوشابه می‌گردد. نوشابه از اسکندر دعوت می‌کند که به شهر بیاید اما اسکندر در هیأت پیک و رسولی به شهر می‌آید و از کاخ نوشابه دیدن می‌کند اما راز او افشا می‌شود و هویتش را درمی‌یابد. سرانجام اسکندر خود را معرفی می‌کند و نوشابه هم در توصیف خویش می‌گوید:

اگرچه زنم زن‌سیر نیستم	ز حال جهان بیخبر نیستم
منم شیرزن گر تویی شیرمرد	چه ماده چه نر شیر وقت نبرد

(همان: ص ۲۸۱)

نوشابه از اسکندر بخوبی پذیرایی می‌کند و سفره و خوانی «خورشیدتاب» و مخصوص برای او می‌افکند:

در این صحن یاقوت و خوان زرم	همه سنگ شد سنگ را چون خورم
-----------------------------	----------------------------

(همانجا)

نوشابه ضمن گفتگویی با اسکندر، به او در قناعت و دل‌نستن به دنیا نصیحت می‌کند:

چرا از پی سنگ ناخوردنی	کنی داوریهای ناکردنی
به چیزی چه باید سرفراختن	که نتوان از او طعمه‌ای ساختن
چو ناخوردنی آمد این سفله سنگ	درو سفلگان چه آریم چنگ
در این ره که از سنگ باید گشاد	چرا سنگ بر سنگ باید نهاد
کسانی که این سنگ برداشتند	نخوردند و چون سنگ بگذاشتند

تو نیز از نه‌ای مرد سنگ‌آزمای سنگ سنگ شو ز آنچه مانی بپای
(همان: ص ۲۹۴)

پس از این دیدار اسکندر با بخشیدن زر و گوهر فراوان به نوشابه و همراهان وی، او را ترک می‌کند.

روایت دینوری

«چون اسکندر از ساختن سد میان مردم و ایشان آسوده شد، از سرزمین ایشان کوچ کرد و میان گروهی از مردم رسید که سرخ‌پوست و آشفته‌خرد بودند. زنهای ایشان و مردان از یکدیگر کناره گرفته بودند و در هر سال فقط سه روز با یکدیگر جمع میشدند. هر مردی که میخواست ازدواج کند در همان سه روز ازدواج میکرد. اگر زن پسر میزاید، پس از اینکه او را از شیر می‌گرفت، در همان سه روز او را به پدر تسلیم میکرد و اگر دختر میزاید، پیش خود نگهداری میکرد» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: صص ۶۳-۶۴).

سد اسکندر

روایت فردوسی

اسکندر بعد از خروج از ظلمات بسوی باختر رفت و در آنجا به مکانی رسید که مردمانش از بیداد قوم یاجوج و مأجوج به وی شکایت کردند:

زبان برگشادند بر شهریار به نالیدن از گردش روزگار
که ما را یکی کار پیش است سخت بگوئیم با شاه پیروزبخت
از این کوهسر تا به ابر اندرون دل ما پر از درد و رنج است و خون
(شاهنامه: ج ۷/ ۷۲-۷۱)

به دستور اسکندر، استادان و صنعتگران، سدی از آهن، مس و سنگ در مقابل آنان برآوردند:

به رش، پانصد بود بالای اوی چو نزدیک صد باز نیز پهنای اوی
(همان: ۷/ ۷۳)

روایت نظامی

اسکندر هنگام بازگشت از چین به شهری از ترکستان به نام «خرخیز» رسیده و از آنجا عازم شمال شد. در راه به بیابانی رسید که ریگش از نقره بود و بخشی از لشکر خود را در

آنجا ازدست داد. او در ادامه به قومی رسید که از ستم قوم یاجوج و ماجوج به وی شکایت کرده و اسکندر بنا به خواست آنان سدی آهنین در مقابلشان ساخت:

بدان گونه سدی ز پولاد بست	که تا رستخیزش نباشد شکست
چو طالع نمود آن بلنداختری	که شد ساخته سد اسکندری
از آن مرحله سوی شهری شتافت	که بسیار کس جست و آن را نیافت

(شرفنامه: ص ۲۲۶)

روایت دینوری

«پس اسکندر به اردوی خود بازگشت و کشور چین را پشت سر گذاشت و بسوی مردمی که خداوند متعال داستان آنان را در کتاب مجید خود بیان فرموده است روی آورد. بیان الهی از این قرار است گفتند: «ای ذوالقرنین، همانا که یاجوج و ماجوج در زمین تباهی‌کنندگانند. چگونگی داستان و ساختن سد را هم خداوند بیان فرموده است. اسکندر از آنان درباره آن ملتها پرسید. گفتند ما فقط کسانی را که نزدیک ما هستند میشناسیم ولی دیگران را نمیشناسیم، آنانی که میشناسیم یاجوج و ماجوج و تاویل و تاريس و منسک و کماری هستند. چون اسکندر از ساختن سد میان مردم و ایشان آسوده شد، از سرزمین ایشان کوچ کرد» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: ص ۶۲).

روایت ابن اثیر

«چون میان دو اوراز (دو کوه بلند) رسید، مردمی دید که به دشواری میتوانستند سخن دیگران را دریابند. اینان گفتند: ای دو شاخدار، همانا یاجوج و ماجوج در زمین تباهکارانند. آیا میخواهی برای تو هزینه‌ای فراز آوریم تا میان ما با ایشان دیواری برآوری؟ گفت: آن دسترس و توان که پروردگارم به من بخشیده است، بهتر است. شما مرا با مردان یاری دهید تا میان شما با ایشان دیوار بر آورم بسی بلند و استوار. مرا پاره‌های پولاد و آهن دهید. تا چون از روی زمین تا سر کوه را هموار ساخت، گفت: بدمید. تا آنکه که آن را آتشی کرد و آهن تافته سرخ گردانید، گفت: مرا مس گداخته دهید تا بر زیر این بریزم. از آن پس آنان هیچ نتوانستند که بر سر دیوار آیند» (برگردان تاریخ کامل، روحانی: صص ۳۳۳-۳۳۴).

اسکندر و ذوالقرنین

روایت نظامی

در اقبالنامه، اسکندر در سکوت و هیأت حاکی فیلسوف و خردمند تصویر میشود و

نظامی او را همان ذوالقرنین قرآن و عارفی پیامبرگونه میخواند (پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین کوب: صص ۱۸۹-۲۰۰). از اینرو «تصویری که نظامی از اسکندر میسازد نه جهانخواهی ویرانگر بلکه معماری جهانساز است تا جهان فرتوت را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد. اسکندر نظامی دیگر اسکندر مقدونی نیست بلکه ترکیبی از یک حکیم افلاطونی و یک ذوالقرنین قرآنی است» (همان: صص ۱۷۰-۱۶۹).

ذبیح‌الله صفا معتقد است تطبیق شخصیت اسکندر مقدونی با ذوالقرنین قرآنی ابتدا بوسیله اعراب انجام شد و سپس در نزد ایرانیان پذیرفته و مقبول گردید. «گویا مطالب آن بوسیله سربانیان با بعضی اضافات به ادبیات عربی راه جست و با روایات منسوب به ذوالقرنین آمیخته شد و از تازیان به همه مسلمانان و از آن جمله ایرانیان رسید» (حماسه‌سرایی در ایران، صفا: ص ۹۰). کامل احمدنژاد درخصوص روایت اسکندر در آثار نظامی مینویسد: «در زادگاه نظامی، افسانه‌های مربوط به اسکندر برجستگی خاص نیز داشت. انتشار وسیع افسانه‌های اسکندر در میان مردم قفقاز، ارتباط نام او با سد دربند و باب‌الابواب و آشنایی شاعر با روایت مسیحیان مجاور و بخصوص ارمینیا بر جذابیت آن افسانه نزد او می‌افزود» (تحلیل آثار نظامی، احمدنژاد: ص ۵۲). آنچه نظامی از او به تصویر میکشد، حاکمی دادگر و عادل است که سبب آمدنش به ایران، نارضایتی و بیداد حاکمان ایران بر مردم بود؛ چراکه در نتیجه ظلم شاهان ایرانی بر مردم، اسکندر به ایران حمله نمود و آن هنگام که خبر حمله اسکندر به ایران رسید:

جهان را بدین مژده نوروز بود	که بیداد دارا جهانسوز بود
از او بوم و کشور به یکبارگی	ستوه آمدند از ستمکاری
ز دارپرستی منش کاسته	به مهر سکندر بیاراسته

(شرفنامه: ص ۱۷۰)

با این اوصاف نظامی تصویر حاکمی شایسته را از اسکندر پیش روی مخاطب قرار میدهد، حاکمی که از دیدگاه نظامی باید سرلوحه و الگوی دیگر پادشاهان قرار گیرد:

جهان بایدت کار آن شاه کن همان کن که او کرد و کوتاه کن

(همان: ص ۱۶۴)

نظامی اسکندر را شاهی بادانش و خردمند میداند؛ تا جایی که دستور داد بسیاری از کتب در علوم مختلف را به یونانی ترجمه نمایند:

ز رامش سوی دانش آورد رای	پژوهشگری کرد با رهنمای
سخن را نشان جست بر رهبری	ز یونان و پهلوی و دری
بفرمود تا فیلسوفان همه	کنند آنچه دانش بود ترجمه

(اقبالنامه: ص ۴۰)

اسکندر در اقبالنامه نظامی، عارفی درویش و وارسته است که در عبادتگاهی پنهانی و ساخته‌شده از شاخ و برگ درختان، بی هیچ فرش و زیور، اوقات بسیاری را به عبادت پروردگار میگذراند:

نهمانخانه‌ای داشتی از عـدیم	بر او هیچ بندی نه از زرّ و سیم
یکی خرگه از شوشه سرخ بید	در آن خرگه افشاندۀ خاک سپید
نهادی کلاه کیانی ز سر	به خدمتگزاری چست بستی کمر

(همان: ص ۳۹)

روایت دینوری

دینوری در اشاره به داستان یأجوج و مأجوج اشاراتی دارد: «گفتند ای ذوالقرنین، همانا که یأجوج و مأجوج در زمین تباهی‌کنندگانند» (اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: ص ۶۲).

روایت ابن اثیر

ابن اثیر در *الکامل* در بیان وجه تسمیه ذوالقرنین، وی را دوشاخ میخواند: «اینان گفتند ای دوشاخ، همانا یأجوج و مأجوج در زمین تباهکارند» (برگردان تاریخ کامل، روحانی: ص ۳۳۴).

پایان روزگار اسکندر

روایت فردوسی

«بنا به روایت فردوسی، اسکندر در آخرین اقدام زندگی خود در فکر آن بود که نژاد همه پادشاهان ایران را از زمین بردارد تا پس از او، کسی را یارای حمله به روم نباشد. او این تصمیم خود را با ارسطالیس در میان میگذارد اما او سخت آشفته میشود و با یادآوری مرگ، او را از چنین کرداری پرهیز میدهد» (شاهنامه به نثر، دبیرسیاقی: ص ۱۴۴).

بپرهیز و جان را به یزدان سپار	به گیتی جز از تخم نیکی مکار
همه مرگ راییم تا زنده‌ایم	به بیچارگی در سر افکنده‌ایم...
بپرهیز و خون بزرگان مریز	که نفرین بود بر تو تا رستخیز

(شاهنامه: ۸۴ / ۷)

روایت نظامی

در اقبالنامه آمده است هنگامی که اسکندر کار بستن سد یأجوج و مأجوج را به پایان میرساند، در ادامه سفر خویش هاتفی غیبی او را مورد خطاب قرار میدهد و با اعلام نزدیک بودن زمان مرگ وی، از او میخواهد دست از جهانگشایی و ماجراجویی بردارد:

چنانش آمد آواز هاتف به گوش	کزین بیشتر سوی بیشی مکوش
رساندی زمین را به آخر نورد	سوی منزل اولین بازگرد
ز کار جهان پنجه کوتاه کن	سوی خانه تا پنج مه راه کن
مگر جان به یونان بری زین دیار	نیوشنده مست شد هوشیار
	(اقبالنامه: ص ۲۳۶)

گرم بازپرسی که چون بوده‌ام	نمایم که یک دم نه پیموده‌ام
بدان طفل یکروزه مانم که مرد	ندیده جهان را همی جان سپرد
جهان جمله دیدم ز بالا و زیر	هنوزم نشد دیده از دیده سیر
	(همان: ص ۲۴۵)

روایت دینوری

«آنگاه اسکندر پس از سی سال پادشاهی در بیت المقدس درگذشت. بیست و چهار سال را در لشکرکشی بر روی زمین گذراند، سه سال در آغاز کار خود در اسکندریه اقامت داشت و سه سال هم پس از بازگشت در شام مقیم بود، و چون درگذشت، جسدش را در تابوتی زرین نهادند و به اسکندریه بردند» (برگردان اخبار الطوال، مهدوی دامغانی: ص ۶۴).

روایت ابن اثیر

او به عراق برگشت و در راه شهر زور به بیماری گلودرد خفگی آور درگذشت. روزگار زندگی او سی و شش سال بود و این به گفته برخی گزارشگران است. او را در تابوتی زرین و آراسته به گوهرها گذاشتند و تابوت با صبر بیندودند (تا تباه نشود) و به نزد مادرش بردند (برگردان تاریخ کامل، روحانی: ص ۳۳۵).

نتیجه‌گیری

بخشی از تاریخ ادبیات ایران وامدار داستانها و افسانه‌ها و یا حکایات و روایات تاریخی است که از سرزمین یونان نشئت گرفته است. اسکندر مقدونی در سیر تاریخی خود از حقیقت تا افسانه به گونه‌های مختلفی در ادبیات ایران به تصویر کشیده شده است. در کتب تاریخی ایرانی در اکثر قریب به اتفاق متون، اسکندر، فرزند دارا (داراب) معرفی شده است و نخستین بار در شاهنامه به همین صورت مورد توجه قرار گرفت؛ اما پس از فردوسی در میان متون منظوم، نظامی توجه ویژه‌ای به اسکندر و زندگی او داشته است. در روایت فردوسی از داستان اسکندر، معیارهای قومی برای ارزش‌گذاری رویدادها و اشخاص بدقت رعایت شده است. آنچه از مقایسه این آثار بدست می‌آید آن است که فردوسی با

رویکردی ملی - میهنی قصد دارد اسکندر را ایرانی‌نژادی عادل جلوه دهد تا بدین ترتیب حمله او به ایران و ویرانی‌هایش توجیه یابد. اسکندر در شعر نظامی، حکیم و تا حدودی مقدس و همتای ذوالقرنین معرفی شده است و ابن اثیر و دینوری با پایبندی بیشتری به روایت تاریخی به انعکاس این داستان پرداخته‌اند.

REFERENCE

- Afshar, Iraj. (2008). *Eskandarnameh*, Tehran: Cheshmeh, p.18.
- Ahmadinejad, Kamel. (1990). *Analysis of Nezami works*, Tehran: Elmi, p.52, 99.
- Dabirsiyaghi, Seyed Mohammad. (2001). *Ferdowsi's Shahnameh to Prose*, Tehran: Qatreh.
- Ferdowsi, Hakim Abolghasem. (2009). *Shahnameh*, edited and reported by Mir Jalaluddin Kazazi, Tehran: Samt.
- Grishman, Novel. (1957). *Iran from the Beginning to Islam*, translated by Mohammad Moein, Tehran: Book Translation and Publishing Company, p.211.
- Izz al-Din Ibn Athir. (2004). *Complete history translation*, by Seyyed Hossein Rouhani, third edition, Tehran: Asatir.
- Karami, Mohammad Hossein. (2004). *Eskandar Iran-Nezami, Journal of the Faculty of Literature and Humanities*, Shahid Bahonar University, New Volume, Number13, pp.131-173.
- Keyvani, Majdaldin. (1998). *Eskandarnameh, The Great Persian Encyclopedia*, under the supervision of Kazem Mousavi Bojnourdi, Volume 8, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance, p.349.
- Minovi, Mojtaba. (2007). *Ferdowsi and his poetry*, Tehran: Toos, p.11.
- Nezami, Hakim Elias ibn Yousef. (2009). *Iqbalnameh (Kheradnameh)*, edited by Hassan Vahid Dastgerdi, by Sa'eed Hamidian, Tehran: Qatreh.
- Nezami, Hakim Elias ibn Yousef. (2014). *Sharafnameh*, edited by Hassan Vahid Dastgerdi, by Sa'eed Hamidian, Tehran: Qatreh.
- Omidshah, Mahmoud. (2011). *Alexander from Invasion to Absorption, Literary Essays*, No. 174, pp. 39-63

- Pirnia, Hassan. (1983). History of Iran from the beginning to the extinction of the Sassanids, Tehran: Khayyam, pp.109-116, 163.
- Safa, Zabihollah. (1984). Epic in Iran, fourth edition, Tehran: Amirkabir, p.90.
- Sattari, Jalal. (2005). A Research in the Myth of Gilgamesh and the Legend of Alexander, Tehran: Markaz Publishing, p.87.
- Tafazzoli, Ahmad. (2004). History of Pre-Islamic Iranian Literature, by Jaleh Amoozgar, Tehran: Sokhan, p.304.
- Translated by Akhbar-alteval, Dinvari, Abu Hanifa. (2007). translated by Mahmoud Mahdavi Damghani, Tehran: Ney.
- Zarrinkoob, Abdolhossein. (1991). Greek Philosophy at the Feast of Alexander: A Look at Alexander's Military Letter, Iranology, No. 11, pp.482-498.
- Zarrinkoob, Abdolhossein. (2007). Pir Ganjeh in Search of Nowhere, Tehran: Sokhan.

فهرست منابع فارسی

- اسکندر از هجوم تا جذب، امیدسالار، محمود (۱۳۹۰)، جستارهای ادبی، شماره ۱۷۴، صص ۶۳-۳۹.
- اسکندر ایران - نظامی کرمی، محمدحسین (۱۳۸۳)، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر، دوره جدید، شماره ۱۶، پیاپی ۱۳، صص ۱۷۳-۱۳۱.
- اسکندرنامه، افشار، ایرج (۱۳۸۷)، تهران: چشمه.
- اسکندرنامه، کیوانی، مجدالدین (۱۳۷۷)، دایره المعارف بزرگ فارسی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، جلد هشتم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- اقبالنامه (خردنامه)، نظامی، حکیم الیاس بن یوسف (۱۳۸۸)، تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ایران از آغاز تا اسلام، گریشمن، رمن (۱۳۳۶)، ترجمه محمد معین، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- برگردان اخبار الطوال، دینوری، ابوحنیفه (۱۳۸۶)، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نی.

برگردان تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر (۱۳۸۳)، به کوشش سیدحسین روحانی، چاپ سوم، تهران: اساطیر.

پژوهشی در اسطوره گیلگمش و افسانه اسکندر، ستاری، جلال (۱۳۸۴)، تهران: نشر مرکز.
پیر گنجه در جستجوی ناکجاآباد، زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۶)، تهران: سخن.
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تفضلی، احمد (۱۳۸۳)، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.

تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، پیرنیا، حسن (۱۳۶۲)، تهران: خیام.
تحلیل آثار نظامی، احمدنژاد، کامل (۱۳۶۹)، تهران: علمی.
حماسه‌سرایی در ایران، صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳)، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
شاهنامه فردوسی (نامه باستان)، فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۸)، ویرایش و گزارش میرجلال‌الدین کزازی، تهران: سمت.

شاهنامه فردوسی به نثر، دبیرسیاکی، سیدمحمد (۱۳۸۰)، تهران: قطره.
شرفنامه، نظامی، حکیم الیاس بن یوسف (۱۳۹۳)، تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.

فردوسی و شعر او، مینوی، مجتبی (۱۳۸۶)، تهران: توس.
فلسفه یونان در بزم اسکندر: نظری به اسکندرنامه نظامی، زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۰)، ایرانشناسی، شماره ۱۱، صص ۴۹۸-۴۸۲.